

بنجهار، بنجهير = پنجشير

قدماً میگفتند که: (اسماء معلول بعلت نیستند) ولی این مقوله بر هم چیزهایی که در زندگانی اجتماعی انسانی بکار آیند تماماً و کلاً منطبق نیست و بسا نامها مخصوصاً نامهای جغرافی وجه تسمیه یی در تاریخی یا ایتمولوجی و مارفولوجی دارد.

در آخر برخی از نامهای اماکن و اعلام جغرافی گاهی پسوند ها و لواحق مشابهی دیده می شود و باید پذیرفت که اینگونه اسماء اماکن مختوم به لواحق مشابه و مشترک از یک دسته نامهای معلول بعلت واحد و همگون بشمار می آیند. که از آنجمله در آریانا (افغانستان) و ایران و هند و ماوراء النهر این دسته نامها را باید شمرد:

(۱) اعلام جغرافی مختوم به کسر (بکسرۀ کاف) یا گرد که معرب آن جرد است. که در فرس قدیم Kata و در پهلوی Kart و در کتیبه قرن دوم بغلان کرد Hird است مانند جم کرد (وندیداد اوستا) پارسه کرته (=پازارکاد فارس) بلاش کرد (=بلاش جرد معرب = ولاشگرد) خسرو کرد (= خسرو جرد خراسان)، خرکرد (=خرجرد خراسان) داراب کرد (= دارابکرد = دارابجرد معرب) فرکرد (خراسان) رام جرد (فارس) واشجرد (ماوراء النهر) هاشم جرد (ماوراء النهر) و امثال آن. چنین بنظر می آید که فردوسی هم مانند کتیبه بغلان این پسوند مکانی را بکسرۀ گاف و بر وزن گرد (فراهم) میخوانده است چنانچه درین بیت:

برفتند سوی سیاوشگرد
چو آمد دو تن را دل و هوش گرد
(شاهنامه)

(۲) اعلام جغرافی مختوم به ستان (= ستهان = ستون = تون پبنتو) مانند بهستان (بیستون فارس)، خجستان (خراسان)، خوزستان (ایران)، ترکستان، ریگستان، طبرستان، سکستان (سیستان)، هندوستان، تخارستان، قهستان، و جیرستان، غرجستان، مورستان (فارس)، افغانستان قدیمترین ذکرش در تاریخ هرات سیفی ۳۴ بار و در تاریخ فیروزشاهی (ضیا برنی ۴۸۲/۳).

(۳) اعلام جغرافی مختوم به (انگ) قدیم که در کتیبه بغلان و زبان باختری کوشانی غالباً به معنی آتشگاه است مانند بشلنگ (هلمند)، سالنگ (هندوکش شالنج معرب) پوشنگ (معرب آن فوشنج هرات)، گیرنگ (معرب آن جیرنج مرو) بگ لنگ (کتیبه سرخ کوتل بغلان کنونی) الیشنگ (لغمان) مستنگ (بلوچ) ورنگ (غور) که جغرافیون عرب این جزو اخیر (انگ) را به انج تبدیل کرده جیرنج، فوشنج، بشلنج، و زرنج نوشته اند^(۱).

(۴) اعلام جغرافی با پسوند دری آباد مانند اسد آباد (بلخ)، اسد آباد (۱۵ فرسخی همدان) اسد آباد (شرگر کنر)، بهمن آباد (خراسان)، جنگل آباد (رخج)، زرکاباد (اصفهان)، زیاد آباد (۸ فرسخی استخر فارس)، فیروز آباد (جور فارس) گناباد (جنابذینابذ معرب در خراسان) تگین آباد (رخج) علی آباد جلال آباد، فیض آباد، و امثال آن و ما از تسمیه اسد آباد که آنرا اسد بن عبدالله در حدود ۱۰۷ ق ۷۲۵ م در بلخ ساخت^(۲) و فضل آباد بیابان آمو که فضل بن سلیمان طوسی در حدود ۱۶۷ ق ۷۸۳ م ساخته بود^(۳) و تگین آباد وادی ارغنداب و هلمند

که به تگینان اوائل عصر اسلامی منسوب است قدمت استعمال این پسوند را در تسمیه بلاد میدانیم.

(۵) اعلام جغرافی ماوراء امو مختوم به کث سغدی مانند بسکت بگنکث بنجیکث، تونکث، جبغونکس، جنکاکث، خاتونکث، بناکث، شاوکث و امثال آن که پایتخت قدیم خوارزم هم کاث نامیده میشد و یاقوت در معجم البلدان گوید که در زبان اهل خوارزم حیاطی است در صحرا و این شهر بزرگ خوارزم است پس کث سغدی باکته اوستا و کتک (خانه) پهلوی و ket واخی و ced سریکلی و cid شغنی و کده و کت دری در کدخدا (کت خدا و کدبانو و میکده و آتشکده) و ککخدای پهلوی^(۴) هم‌ریشه بنظر می آید و گمان می‌رود که پسوند کوپ پستو که بمعنی قلعه باشد مثل بری کوپ، زلمی کوپ، افغان کوپ که بجای آن در هندی پور است زیرا ما در پستو کوپه بضمه اول و واو مجهول بمعنی نشیمن و جای نشستن کوپه (بسکون اول و واو معدوله بمعنی فراهم گاه و جای گردآوری و توده) و کپ (تختی که بران نشینند) از همین ماده زنده داریم. کلمه کپ در عصر غزنویان به دری هم رفته و بمعنی تخت شاهی مستعمل بود، فرخی به سلطان محمود گوید:

خلافت جدا کرد جیپالیانرا

زکتهای زرین و شاهانه زیور

(دیوان ۸۳)

ولی نزدیکترین کلمه زنده باین معنی در پستو کث است بمعنی قلعه آبادانی یا دیهی برکنار دریا که در صوت با همان کث سغدی شباهت تام دارد و ما (د عزیز خان کث) اکنون در لغمان داریم.

(۶) پسوند مکانی کندسغدی و دری و پستو که معرب با منخرف (اترکشن) آن قند است گویا در عصر اسلامی بنا بر بعد و ناآشنایی با مفهوم اصلی کلمه معلول الحالی را با معنی معهود ذهنی قند جایگزین آن ساخته اند و بقول رشیدی فرهنگ نویس: شکل قدیمتر کلمه کند بوده است. مانند تاش قند (تاشکند تا شکنت) خوقند: (خواکند ابن حوقل) بکیند (ماوراء النهر)، فیروزقند حدود سراوان هلمند) اوزگند (معرب) آن آوجند خوارزم) فرهنگ نویسان دری یکی از معانی کند را شهروده نوشته اند. در نواحی خجند جایی بود بنام کند بادام که بادام فراوان داشت و یاقوت شخصاً معنی کند را از مردم ماوراء النهر شنیده که ده باشد مانند کلمه کفر نزد اهل شام معجم البلدان پس کند = کنت معنی مکان و محل و شهر را داشته است^(۵).

کلمه کنده یا کنت قدیمترین بنظر می آید زیرا در سنه ۱۲۸ ق م وقتیکه سفیر چین بنام جانگ کین TchangKien بدیدن یوچه ها آمد ایشان شه کاندای مخفف ماراکاندا Maracanda بود که همین سمرقند باشد^(۶).

درینکه قبل از پسوند کاندای چه کلمه یی بوده درینجا نمی پیچیم ولی پسوند اخیر آن ظاهراً همین کند یا کنت مابعد است که در دوره اسلامی ده ها شهر ماوراء النهر تا ختن و یارکند بدین لاحق ظرفی مختوم بوده اند.

(۷) هار، هیر، هور: مانند این پسوند های ظرفیه مکانی که در بالا بطور مثال معدودی از کثیر را آوردیم پسوند دیگری هم در تشکیل اسلامی بلاد و اماکن دیده می شود که به تغیر صوت مصوت ثانی سه شکل فرق دارد، هار: ریشه این پسوند مکانی با چند کلمه قدیم اوستا و سنسکریت مشترک به نظر می آید. بدین معنی که در وندیداد اوستا (فرگرد ۲ یما، بند ۲۲ تا ۴۳) شرح بنایی از گل بنام ور = واره Vara آمده که جمشید بفرمان اهورامزدا ساخته و هر ضلع آن به درازی یک اسپریس (میدان اسپ دوانی) بود و جوی آب روان دران بطول یک هاتره (=یک میل) ساخته شد و در بین این محوطه گلی که دارای جویها و چمنها و خانه ها و ایوانها و حصار بود. نه صد مرد و زن و تخم و انواع خوردنیها و میوه ها و گوسپندان و پرندگان و چاروا و گیاه ها نگهداری میشد که اهورا مزدا یکی از سه فرزند زردشت بنام اورت نزه Uruatat Nara (رهبر طبقه بزرگران) را به سدانت این

بنا گماشت^(۷) و این شخص را واره مشر Temporal Lord of Thevara گفته اند^(۸).

این واره که محل نخستین ده نشین و تربیه ستوران و چاروا در مراحل ابتدائی زندگانی آرائیان بیابان گرد بود بعد از بعثت زردشت در بخدی زیبا (بلخ) مرکز کشاورزان زردشتی گردید که یکی از فرزندان وی بریاست آن منصوب بود و چنین بنظر می آید که آرائیان شهر نشین مابعد این واره جمکرد (ورجمکرد) را پناه گاه خود از افات ارضی و سماوی شمردی و در بندهشن آمده که این ور در جای پنهانست و در آنجا نسل بشر از نواحیا خواهد شد. در داستان دینیگ (تالیف یودان بیم در قرن ۹ م بزبان پهلوی) اینجای را وریم شیت Var-i-yium-shet ورجمشید گفته که آخرین پناهگاه و محل نجات انسان از مرکوشان Morkosh و دیوان خواهد بود^(۹).

این ماوا و مامن آرائیان که مانند اییرینه و یجه Aayana-vaejah (یعنی سرزمین آرائیان - در پښتو او یجه بمعنی قلمرو و سرزمین مقدس) بعدها از اماکن مقدسه شمرده شد. ریشه نام آن (واره = ور) در تسمیه بلاد و معابد و مراکز مقدس، بطوریکه پسوند مکانی باشکال هار، هیر، هور، و هار، بهار، خار، دیده می شود مانند: شاه بهار (نام معابد متعدد در غزنه و کابل و غیره)، شیار، شیبیر، خیبر نو+بهار (معابد متعدد در باختر و هند) = نو او یهاره (سنسکریت) گند + هار (گندهارا = قندهار).

چپر+هار (در ننگرها).

پوتو+هار (از توابع راولپندی).

لاوا+واره (= لاهور که در سده نخستین میلادی لاوا بن راج چندره پادشاه بومی پی افکنده).

فر+خار (در بدخشان)^(۱۰).

ننگر+هار (= ننگرار).

بنی + هار (حدود العالم = بنیر کنونی).

کو + نار (رود دره کاغان شرقی پکهلی ضلع هزاره)

کونر (= کتر ولایت شرقی افغانستان).

در السنه هندی بسا کلمات ظرفیه با (وار = ور) هم ریشه بنظر می آیند. مثلاً در سنسکریت وار VAR (محوط) و جای ستی کردن هند و زنان و واره Vara یک ربع شهر و مسکن طبقات مختلف و صحنه دربار و باغست^(۱۱). در فارسی و پښتو از همین ریشه باره، باره (حصن محوطه) باقی مانده مانند:

جهان ویژه کردم زپتیاره ها

بسی شهر کردم بسی بارها^(۱۲)

صد باره بر آورده بهتر

صد باره زباره سکند^(۱۳)

(قآنی)

چون ابدال (و) به (ب) و تخفیف (ه) و ابدال (ر) به (ل) در السنه آسیای میانه عامست پس میتوان وار = و هار = بهار = هار باشد. که تلفظ مصوت دوم آن به (ی - و) نیز مطابق قواعد ابدال اصوات پښتو و دری است. پس ریشه ور = ورا اوستا که بمعنی محل و محوطه و حصار یا شهر گونه یی بود در کلمات ذیل دید:

در سنسکریت: وار بمعنی محوطه و چهاردیواری.

در سنسکریت: واره یک ربع شهر.

در سنسکریت: واری صحن. دربار، باغ، محیط بدیوار.

در عنعنات بودایی و یهاره Vehara معبد، بتکده، مانند نو او یهاره بلخ.

در دری قدیم بهار Bahar بتکده و معبد و محل زیبا مانند نوبهار بلخ.
 در دری و پبستو باره - بار و باره، حصار، قلعه، بند.
 در دری جزو اخر کلمه دیوار.
 در انگلیسی wall بمعنی دیوار.

چنین بنظر می آید که واره = ور جمکرد در بلخ در نام معبد معروف زردشتی که در نظر پیروان مزد یسنا مقام مقدسی داشت و در روایات قدیم آتشکده شمرده شده، باقی مانده باشد. زیرا دقیقی داستان سرای پیشرو فردوسی نوبهار بلخ گزین راخانه پرستش آتش پرست خوانده است :

بلخ گزین بدان نوبهار
 که آتش پرستان بدان روزگان
 مرانخانه را داشتندی چنان
 که مر مکه را تازیان این زمان^(۱۴)
 (دقیقی)

معبد نوبهار بلخ در همین روایات آتشکده جای حفظ کتاب اوستا بود:

وزانجا ببلخ اندر آمد سپاه نهادند سرسوی آتشکده همه زند و استا بر افروختند	جهان شد زتاراج و کشتن تباہ بدان کساخ و ایوان زر آزدہ چه پرمایه تربد همی سوختند
--	--

نگهدارانندگان و سادنان این معبد را هیربد گفتندی، که در حمله ارجاسپ بلخ هشتاد تن بشمول لهراسپ کشته شدند:

وراهیربد بود هشتاد مرد همه پیش آتش بکشتند شان زخونشان بمرد آتش زردهشت	زبانشان زیزدان پر از یاد کرد ره بندگی بر تو شتند شان ندانم که این هیربد را که کشت
---	---

(شاهنامه ۴ / ۲۲۸)

بموجب منابع کهن سنت مزد یسنا زدشت در همین حمله تورانیان در آتشکده نوش اذر بلخ (همین نوبهار) در سن ۷۷ سالگی بدست راتروکریش Bratrokresh (تورانی) (بر + تور + کریبن = برتورکبن پبستو یعنی شمشیر باز اعلی) کشته شد^(۱۵).

شهنشاه لهراسپ در پیش بلخ وزانجا به نوش آذر اندر شدند زخونشان فروزنده آذر بمرد	بکشتند و شد روز ماتار و تلخ رد و هیربد را همه سرزدند چنین بدکنش خوار نتوان شمرد
---	---

(شاهنامه ۴ / ۲۲۸)

بقول زایر چینی هیون تسنگ که در سنه ۹ ق ۲۰ اپریل ۶۳۰ م به بلخ آمده بود^(۱۶) این شهر راجه گر (پایتخت) شمرده می شد. وی ناویهاره را نواسنگهارامه و معبد بودایی و زیارتگاه مقدس آثار بودائی داند^(۱۷) که بعد از آن

جغرافیانگاران و مؤرخان اسلامی مانند ابن فقیه همدانی در کتاب البلدان (ص ۳۲۳) و مسعودی در مروج الذهب (۴۸/۳) و یاقوت حموی در معجم البلدان (۳۲۱/۸) و قزوینی در آثار البلاد (ص ۲۲۱) ثروت هنگفت و وسعت آبنیه و وصف برمکیان یعنی سدنه و متولیان آنرا ذکر کرده اند و چنین بنظر می آید که بنام نوبهار معابد دیگر بودایی نیز در هند و ماوراء النهر بوده که از آنجمله در سند بتکده یی را بنام نوبهار آورده اند^(۱۸) و هم شهر قدیم افراسیاب سمرقند و بخارا بنام نوبهار دروازه های داشته که از آنجا بسوی بلخ (مزار) میرفته اند^(۱۹).
در ادبیات دری و هار بودایی به بهار تبدیل شد که معنی بتکده و معبد و جای زیبا را گرفت و با در نظر گرفتن جناس صوری و معنوی قرابتی به جمال و زیبایی موسم بهار بهم رسانیده مانند:

نه چون رخ خوبت گل بهار
نه چون تو به نیکویی بت بهار
(فرالای)

بهاری دل افروز در بلخ بود
کزو سرخ گل رادهان تلخ بود
(نظامی)

بهار بتانست و محراب خوبی
بروی دلارام و زلفین دلبر
(منصور رازی)

هنگام خزانست و جشن را بدر اندر
نونوزبت زرین هر سوی بهاریست
(فرخی)

شعرای زبان دری مانند فوق معانی مختلف کلمه بهار را که بمعنی معبد و آتشکده یا بتکده مبدل و هار = هار = هیر بود. با بهار (ربیع) که در پهلوی Vahar در پارسی باستان Vahra (ماه دوم هخامنشی) بود. از حیث جناس لفظی مطابق دیده و از آن داستانهای ساختند و حتی گاهی خود بت (صنم) را هم بهار گفتند. مانند این بیت نظامی که بهار دلفروز بلخ را تصور میکشند:

پری پیکرانی درو چون بهار
صنم خانه های چو خرم بهار

درباره تقارب معنوی و هار = هار = هیر آنچه در سطور بالا خواندید وقتی بیقین نزدیکتر می شویم که صور ضبط آنرا هم در نسخ خطی و ادبیات شرح دهیم و اینک مختصری از آن:
هیربذ: فرهنگ نویسان این کلمه را بمعنی خادم آتشکده یا قاضی گبرکان و آتش پرست نوشته اند^(۲۰) اسدی طوسی گوید: هیربذ قاضی گبرکان باشد، فردوسی گفت:

چو بر داشت پرده زدر هیربذ
سیاوش همی بود ترسان زبذ^(۲۱)

مبارکشاه غزنوی می نویسد: هیربذ خادم آتشکده است، نظامی گوید:

فررو زنده گوهر نیک و بد
رفیق مغ و مؤنس هیربذ^(۲۲)

محمد نخجوانی باستاند همین بیت فردوسی معنی آنرا قاضی گران و آتش پرست ضبط کرده^(۲۳) و فرهنگ

نویسان دیگر مانند بدر ابراهیم در زفان گویا (۸۲۷ ق) و ابراهیم بن قوام در شرقنامه (۸۳۹ ق) نیز تقلید کرده اند: محمد حسین برهان، هیر را بمعنی آتش (نار) نوشته^(۲۴) و هیرکده بمعنی آتشکده، درین بیت معزی بهمین معنی است:

در هیرکده گرز مدیح تو بخوانند

بیزار شود هیرید از زند و پازند

اگر چه برخی استعمال هیر را بمعنی آتش مسلم ندانسته اند و هرن در اتیمولوجی فارسی (ص ۲۴۹) گوید که در اوستا و پهلوی Aethra یا بمعنی آتش نیامده و کلمه هیرید بمعنی آموزگار و معلم از Aethra-Paiti اوستا آمده ولی بمعنی اتریان (=آذربان) بعد ها بکار رفته^(۲۵) اما درینجا دارمستتر تتبعات ایرانی (۹۲/۱) باکمال وثوق می گوید که ایتها + بتی بهیچ وجه رئیس تعلیمات نیست بلکه رئیس آتشگاهست که هیر مرادف آتش باشد و هیرکده هم مترادف آتشکده است و بموجب ضبط بارتولومه Ehrpat پلهوی در کتبه ها: هیریت یا هیریدستان بود. باید دانست که کلمه هیرید که عرب جمع آنرا هریزه و معنی آن را پرستنده و خادم آتش نوشته اند^(۲۶) شکل هار بدهم داشته و در تاریخ گردیزی میخوانیم: "سکندر پادشاهی بگرفت و از ایرانیان بسیار بکشت ... و علمهای (سرداران) ایشان که مرایشانرا هار بدان خوانند همه را بکشت"^(۲۷).

این هار بسند قدیمترین جغرافیا نویس در دوره اسلامی الیعقوبی نیز ثابت است زیرا وی در ردیف پروان و اندراب و غورونده بنجهار را که همین پنجشیر باشد با پسوند هار ضبط کرده است^(۲۸) و ازین بر می آید که هیر لقب هیرید به شکل هار مطابق پول دار مستتر و بارتولومه آتش است. نه آنچه هرن پنداشته است. کلمه هیر (بمعنی آتش) همانست که امروز در پښتو اور یا ایر گوئیم و در کتیبه زبان باختری عصر کوشان که در بغلان بدست آمده (قرن ۲ م) کلمه ایر Eir دو بار بمعنی آتش مقدس آمده که اصل معبد بغلان هم آشتگاهی بوده و علایم آتشدان و خاکستر آن از حفریات برآمده است^(۲۹). بشاری مقدسی در شهرهای ناحیه بامیان بنجھیر را بانجرب و پروان معدن سیم شمرده^(۳۰) و البیرونی هم بنجھیر آورده که زخاو در ترجمه انگلیس (ضبط کرده) و آنرا مراکبی از پنج هیر شمرده است^(۳۱) و مطهر مقدسی هم در سنه ۳۵۵ ق صورت معرب آنرا فج هیر دارای معادن سیم نوشته است^(۳۲) در حالیکه در نقشه ابن حوقل هم پنج هیر است^(۳۳).

در نسخه خطی اشکال العالم (کابل) پنج هیر شهریست بر کوه و در آنجا هزار مرد باشد دارای آبها و بستانهای بسیار اما بی زراعت (ص ۶۹).

ابوالفدا به حواله اللباب پنج هیر را از اعمال بامیان شمرده و گوید که مردم زمین آنرا مانند غربال شگافته و عروق بسمین و ادر آن می یابند و شاعری عربی زبان بنام البنجھیری ذکری مینماید^(۳۴) و ما شاعری دری زبان بتام مکی بنجھیری از روی ترجمان البلاغه محمد بن عمر راد و یانی نیز می شناسیم.

نام پنجھیر که در عصر غزنویان و غوریان یا نزد مورخان و جغرافیا نویسانست بهمین شکل تا دوره مغولیان هند هم شهرت داشت و ابوالفضل در شرق کابل تومان پنج هیز را دارای مالیات ۴۶۱۰۴ دام می شمارد^(۳۵).

از آنچه در بالا ذکر رفت بوضوح پیوست که هار یا هیر یسوند اواخر نامهای بلاد بمعنی آتشگاه و معبد و حالت تعمیمی دارای مفهوم وسیع ظرفیت مکانی بود و آنچه در لاقحه نام ناحیه زیبای کونی (= پنج هیر تاریخی) آمده نیز همین هیر بمعنی آتش و پرستش گاهست و این مطالب ایز سند موثوق ادبی بدست می آید که البته تسمیه این سرزمین زیبا کوهستانی بمناسبت پنج آتشکده مقدسی بوده که در قدیم هیر (= ایر پښتو = آذر و آتش) دران فروزان بوده است در کتاب ترجمان البلاغه محمد بن عمر رادویانی (تألیف حدود ۵۰۰ ق) که از روی نسخه واحده خطی کتابخانه فاتح استانبول در سنه ۱۳۲۸ ش عکس آن طبع و نشر گردیده یک چهاگانی^(۳۶) قدیم

دری در مثال تجنیس مطلق در بحر مضارع آمده که متأسفانه نام شاعر آن معلوم نیست و آن اینست:

گویند هفت مردست در پنجهیر بذر
آن هفت دو مسلمان و آن پنج هیربذ
من پنجهیر دیدم و آن پنج هیربذ
از پنج هیربذ نشود پنجهیربذ^(۳۷)

درین چهارگانی (مراد چهار مصرع متحدالقافیه است) تجنیس مطلق است هیربذ همان کلمه قدیم پهلوی و دریست که در شاهنامه و آثار قدیم آمده، و بقاعده عربی جمع مکسر آن هرابذه بود. پس بنجهیر مضبوط جغرافیون قدیم هم پنج = خمس هیر = ایر پنبتو و آتش است که مراد از آن سرزمین دارای پنج آتشکده (معبد) باشد^(۳۸).

مأخذ:

- بنگرید: احسن التقاسیم، ۳۰۶ - ۳۱۲، اصطخری، ۲۳۹. در حالیکه همین نامها در حدودالعالم دری تألیف ۳۷۲ ق گیرنگ (ص ۵۸) پوشنگ (ص ۱۹) بشلنگ (ص ۶۴) زرننگ (ص ۶۳) اند.
- مجمل التواریخ والقصص، ۱۹۴.
- زین الاخبار گردیزی، ۷۷.
- کارنامه اردشیر، ۳۳۱.
- دکتور معین، حواشی برهان، ۱۷۰۳، طبع تهران، ۱۳۴۲ ش.
- رنه گروسه، امپراتوری صحرانوردان، ۷۵، ترجمه فارسی، طبع تهران ۱۳۵۳ ش.
- فروردین یشت بند، ۹۸.
- دارمستتر: اوستا، پاورقی ص ۲۱.
- صفا: حماسه سرایی در ایران، ۴۳۷.
- مقدسی فرخار را بمعنی مطلق بتکده آورده، ویز عمون آن اهل الصین عامتهم الثنویه والسمنیه ولهم فرخارات فیها اصنام لهم یعبدونها (البدعوالتاریخ، ۱۹/۴).
- جان پلاتس، قاموسی هندی، ۷۶۱.
- شاهنامه ابیت، ۴۷۱۸.
- فرهنگ نظام، ۱/۵۶۲.
- شاهنامه، ۴/۱۸۰.
- داستان دینیگ، ۲۱۸.
- کننگهم، جغرافیای قدیم هند، ۵۶۷.
- سی - یو - کی، ۱۱۷.
- چچ نامه، ترجمه البیت، ۱۵۰.
- بارتولد، ترکستان، ۱/۲۴۶.
- برهان، ۴/۲۴۰۵.
- لغت فرس، ۴۸.
- فرهنگ قواس، ۸۷.

- صحاص الفرس، ۹۵.
 برهان، ۴ / ۲۴۰۴.
 معین: حواشی برهان، ۴ / ۲۴۰۵.
 خوارزمی، مفاتیح العلوم، ۲۶ - ۷۲.
 زین الاخبار، ۱۷، طبع حبیبی در تهران.
 کتاب البلدان، ۲۹۰، طبع لیدن ۱۸۹۲ م.
 حبیبی، مادر زبان دری، ۶۴.
 احسن التقاسیم، ۳۰۳، طبع لیدن، ۱۹۰۶ م.
 ترجمه کتاب الهند، ۲ / ۳۴۷.
 البدوالتاریخ ۴ / ۷۸، طبع پاریس ۱۹۱۹ م.
 ترجمه صروة الارض ۱۶۲، طبع تهران، ۱۳۴۵ ش.
 تقویم البلدان ۲۶۴ طبع پاریس، ۱۸۴۰ م.
 اثین اکبری، ۱۹۴ طبع نولکشور، ۱۸۹۲ م.
 چهارگانی اصطلاح خوب ادبی قدیمست که آنرا در چهار مصرع متحدالقافیه (بدون رعایت وزن خاص عروضی رباعی) استعمال توان کرد. پس چهارگانی در تمام بحور و اوزان میتواند باشد در حالیکه رباعی خصوصیت عروضی محدودی دارد.
 ترجمان البلاغه، ۱۲، طبع استانبول، ۱۳۲۸ ش.
 پنجاه مقاله، ۱۳۶۲ ش کابل، ص ۱۲۸ - ۱۴۴.